



ساختن روزنامه دیواری با برش‌هایی درباره خبر فرار شاه و نوید آمدن امام به کشور، یکی از معمول‌ترین کارهایی بود که دهه فجر آن سال‌ها بچه‌ها انجام می‌دادند

حاصل یک کار تیمی دوستانه یا خانوادگی بود و احتمالاً چند ساعتی در خانه یکی از بچه‌ها جمع شده بودند و هر کدام یک گوشه کار را پیش برده بودند. یا این‌که یکی از شب‌های خانه را با شعار همسایه‌ها یاری کنید تا من کاغذ دیواری درست کنم سپری کرده بودند؛ آنقدر که سلیقه کوچک و بزرگ خانواده، در کاغذ دیواری چسبانده شده به دیوار مدرسه دیده می‌شد. اصلاً مگر ممکن بود دهه فجری بیاید و برود و روزنامه دیواری ساخته نشود؟

روایت یک جشن

اگر نخواهیم بگوییم از اولین روزهای بهمن ولی دیگر از دهمین روز آن، مدرسه وارد یک جشن و شادی ۱۲، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱ روز می‌شد که جان می‌داد برای رها کردن درس و کتاب؛ حتی به قیمت بالا رفتن از میز و نیمکت و نصب گلوله‌های رنگی و کاغذکشی‌ها که دیواری را از آن خالی نمی‌گذاشتیم. آن روزها هر کسی یک گوشه کار را می‌گرفت؛ یکی مسوولیت نصب پرچم‌های مثلثی شکل کوچک را بر عهده داشت و دیگری با پونزهای رنگی، ریسه‌هایش را به این طرف و آن طرف تخته نصب می‌کرد. یکی از بچه‌ها هم با وسواس تمام، میز معلم را بر جای دادن شیرینی‌های دست‌پخت مادرش خالی می‌کرد تا بدون شک جشن درست و حسابی داشته باشند؛ آنقدر که بتوانند کلاس برتر و فعال در دهه فجر آن سال باشند. برای همین بود که همه بچه‌ها، هر چه در توان داشتند را اجرا می‌کردند تا شاید در آخرین روز از دهه، اسم‌مان بر سر صف به عنوان کلاس برتر اعلام شود و شایسته تقدیر باشیم.

عصرهایی که در مسجد می‌گذشت

البته همه چیز به مدرسه و برنامه‌های پرورشی آن ختم نمی‌شد؛ بلکه کوچه‌ها و محله‌ها هم در آن چند روز، رنگ و بوی دیگری به خودشان می‌گرفتند. به خصوص اگر خانه کسی به مسجد نزدیک بود؛ آن وقت دیگر صبح تا عصر را در مدرسه فعالیت می‌کرد و عصرها هم عضو فعال بسیج و پایگاه مسجدشان بود. مسجدی که شیرینی و شربت پخش می‌کرد و کام مردم محل را از این دهه شیرین می‌کرد. گاهی هم پایش را فراتر از سرود و شیرینی می‌گذاشت و برنامه اردوی نیم‌روزه به بهشت زهرا و گلزار شهدا داشت که بیشتر اهالی محل، خودشان را به آن می‌رساندند؛ اصلاً انگار زندگی همه آدم‌ها، دانش‌آموز و غیر دانش‌آموز در آن ۱۰ روز تغییر می‌کرد.

* سرود خاطره‌انگیزی که در دهه ۶۰ توسط نوجوانان برای سالگرد انقلاب خوانده و پخش شد

۶۶

احتمالاً اولین و پررنگ‌ترین خاطرات یک جوان ۳۵ یا ۴۰ ساله از دهه‌های فجر کودکی‌اش تماشای هر روزه کارتون چاق و لاغر در آن سال‌ها است



نگار علیزاده

روزنامه نگار

اولین روز از بهمن برابر بود با رفتن سراغ تزئینات داخل انبار و کمد خانه که تولد به تولد و جشن به جشن، آنها را بیرون می‌آوردیم و به درو دیوار می‌چسبانیدیم؛ حالا هم دهه فجر بود و دست کمی از یک جشن حسابی برایمان نداشت؛ جشنی که عمده مسوولیتش هم به عهده برگزاری اش هم به عهده بچه‌ها بود و انصافاً هم که چقدر خوب از آن اجرای آن برمی‌آمدند. این حال و روز پرتکرار کودکان و نوجوانان دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بود که انگار در تمام طول سال تحصیلی، انتظار بهمن را می‌کشیدند؛ بهمنی که این روزها و در اوج جوانی، خاطراتش هنوز که هنوز است زیر زبانشان مژه می‌کند و دلتنگ آن روزها هستند. برای همین سراغ برخی از این خاطرات رفتیم و تصمیم گرفتیم با یادآوری اش، شیرینی دوباره آن روزها را تجربه کنیم.

با من بخوان

حتماً برایتان پیش آمده است؛ این‌که این روزها، همین‌که نوایی، آهنگی و سرودی از رادیو و تلویزیون به گوشتان می‌رسد، شروع به همخوانی با آن می‌کنید. بعد به خودتان می‌آیید می‌بینید فارغ از متن و جمله‌های آن، حتی ریتم و نوای آن را هم به خوبی از بر هستید. تعجب نکنید؛ تقریباً همه ما چنین احساسی را تجربه می‌کنیم. احساسی که از روزهای پر شور مدرسه و پخش مدام و بدون وقفه این ترانه‌ها و سرودها در فضای مدرسه، حیاط و راهروهای آن ریشه می‌گیرد. روزهایی که عضو گروه سرود مدرسه بودیم و می‌خواستیم بهترین تکخوان گروه باشیم. از آن گروه‌های سرود که اولین مسوولیتش در ۱۲ بهمن با سرود: «خمینی‌ای امام، خمینی‌ای امام شروع می‌شد و به ۲۲ بهمن و ترانه: «این پیروزی، خجسته باد این پیروزی» می‌رسید. سرودها و ترانه‌هایی که بخش هر کدام از آنها، حکم تعطیلی یکی دیگر از کلاس‌های درس و رفتن به حیاط و یک جشن دسته جمعی را برایمان داشت. اصلاً برای همین است

که بهمن هنوز که هنوز است، برایمان فرق دارد با ماه‌های دیگر سال؛ شاید برای این‌که آن روزها با تمام وجودمان می‌خواندیم: «بهمن خونین جاویدان، تا ابد زنده بادا قرآن» و حالا شنیدن دوباره این ترانه، با همه دلمشغولی‌ها و دغدغه‌هایمان، چند ثانیه‌ای حالمان را دگرگون خواهد کرد.

یک روزنامه برای دیوار

تقریباً روزی نبود که دانش‌آموزی اولین روزهای بهمن، بدون یک مقوای بزرگ لوله‌شده به مدرسه بیاید. مقوایی که روزها و ساعت‌ها برایش وقت گذاشته بودیم و حالا قرار بود عنوان روزنامه دیواری را به خودش بگیرد و روی پررفت و آمدترین تابلوی اعلانات مدرسه بچسبید. در واقع ساختن روزنامه دیواری با برش‌هایی درباره خبر فرار شاه و نوید آمدن امام به کشور، یکی از تکراری‌ترین کارهایی بود که دهه فجر آن سال‌ها بچه‌ها انجام می‌دادند و اتفاقاً هیچ وقت هم از ذوق و شوقش نمی‌افتادند؛ روزنامه‌هایی که قریب به اتفاق آنها

همان چاق و لاغر معروف

اگر همه این خاطرات بین کودکان و نوجوانان دهه‌های ۶۰ و ۷۰ مشترک باشد، اما پخش کارتون چاق و لاغر، اختصاصاً به دهه شصتی‌ها تعلق دارد؛ کارتونی درباره دو کارآگاه عروسکی که به خیال خودشان، مدام به دنبال خراب کردن حال و هوای انقلاب بودند ولی همیشه دست از پا درازتر برمی‌گشتند و نمی‌توانستند هیچ کاری از پیش ببرند.

کارآگاه‌هایی که محبوب دل بچه‌های دهه ۶۰ بودند و با وجود دست و پا چلفتی بودنشان، در آن دهه حسابی محبوب شده بودند؛ آنقدر که همین امروز هم احتمالاً اولین و پررنگ‌ترین خاطرات یک جوان ۳۵ یا ۴۰ ساله از دهه‌های فجر کودکی‌اش، تماشای هر روزه کارتون چاق و لاغر در آن

سال‌ها است.

البته مجموعه خبرنامه هم یک مجموعه ۱۰ قسمتی برای دهه فجر بود که آن هم دست کمی از چاق و لاغر برای نوجوان‌ها و خانواده‌هایشان نداشت؛ مجموعه‌ای که حوادث منجر به انقلاب را به زیبایی مرور می‌کرد و قریب به اتفاق بیننده‌ها با آن همراه بودند.

